

## نشست چهارم:

### چه گزارشهایی می‌کنند؟

سخنان ما درباره روان که انتشار یافته برخی درس خواندگان به ایرادهایی برخاسته اند. از جمله یکی از جوانان در پایان نشست گذشته بسخانی پرداخت که من پاسخش را به این نشست واگذاردم.

آن جوان گفت: «کارهای نیکخواهانه و دلسوزانه که شما از آدمی می‌شمارید و دلیل هستی روان می‌گیرید، پیروان فلسفه مادی پاسخ داده می‌گویند: اینها نیز از خودخواهیست. می‌گویند کسیکه بینوایی را در سرما لخت می‌بیند و دلش می‌سوزد و رخت خود را درآورده به او می‌پوشاند، از آنروست که می‌گوید مبادا من هم بچنین روزی افتم. به یاد درماندگی خودش رختش را به او می‌پوشاند.»

این را من از دیگران نیز شنیده بودم. اینست به پاسخش می‌پردازم:

نخست می‌باید به آنان بگویم: این رفتار دانشمندان نیست. سخنی را همانکه شنیده اید به پاسخ برخاسته اید. این رفتار ملایانست که همانکه سخنی شنیدند و با دانسته‌های خودشان ناسازگار یافتند، ناهمیده و نااندیشیده به پاسخ می‌پردازند.

اینسخنان ما تازه است. شما بایستی آنها را ببیندیشید و بسنجید، پس از زمانی به پاسخی برخیزید. این سخنان به آن آسانی که می‌پندارید نیست و بیگمان تکانی از راه اینها در روانشناسی پدید خواهد آمد.

دوم این گزارش (تأویل) است. چیزی را از معنی ساده خود بیرون بردنست. چه دلیلی میدارید که کسیکه بینوایی را می‌بیند و دست او را می‌گیرد، به یاد بینوایی خودش می‌باشد؟ ما که می‌بینیم دلش به او سوخته و نشانی از آنچه شما می‌گویید در میان نمی‌بینیم. پس شما آنرا از کجا در می‌یابید؟! آیا هر چیزی از روی دلیلی نباید بود؟!.

این رفتار هم دانشمندان نیست. اگر با این گزارشها باشد راه دانشها بسته خواهد شد.

داستان شما داستان کسیست که نشسته بود و از یکی از دوستان گله میکرد و میگفت: «مقلب است. دیروز از من وامی گرفته که امروز بیاورد و نیاورده». در میان همین سخن، آن دوستش رسیده پول را پرداخت و سپاس گزارده راه افتاد. ولی آنمرد بسخن خود دامنه داده چنین گفت: «اینهم از تقلبش است. میخواهد خود را خوشحساب وانمود کند». شنوندگان ناچار شدند ایراد گرفته بگویند: پس میخواستی چکار کند؟! می‌پنداشتی نخواهد آورد و میگفتی متقلب است. اکنون که آورده باز می‌گویی متقلب است؟!.

شما نیز همان رفتار را میکنید. بگفته یکی از یاران: «اگر کلاهش را از سرش بر میدارم میگویند از خودخواهیست. اگر کلاه خود را بسرش میگذارم، باز میگویند از خودخواهیست. پس چکار کنم که از خودخواهی نباشد؟!».

شما که مغز آدمی را نشکافته خودخواهی را در درون آن با چشم خود ندیده اید. آدمی را دیده اید که در کارهایی که میکند تنها خود را بدیده می گیرد و تنها خوشی خود را میخواهد. از آنجا پی برده اید که درو چنان خیمی هست. اکنون که ما کارهایی را به آخشیج<sup>۱</sup> آنها نشان میدهم، باید پی برید که خیمی هم به آخشیج آن خودخواهی درو میباشد. دیگر پا فشاردن به اینکه همه اینها از خودخواهیست کار بیجاییست.

به یادم می افتد روزی در تبریز به کتابخانه ای رفتم. کسانی از غزالی سخن رانده ستایشها میسرودند. من کتاب «نصیحه الملوک» او را که تازه چاپ شده و در آنجا میبود گرفته، جاهایی را که سخنان بسیار بیخردانه نوشته نشانادم. چون خواندند گفتند: «اینها از غزالی نیست. اینها را به او بسته اند». گفتم: شما که غزالی را ندیده بودید تا خود او را بشناسید، کتابهایی از او مانده است و همانها مایه شناختگی او گردیده، شما نیز شنیده درباره اش خوش گمان بوده اید. اکنون که همان کتابها را نیک می خوانید و می بینید سخنانش بیخردانه است، باید از آن خوش گمانی بازگردید و بدانید که مرد سبک مغزی بیش نبوده. این جدایی انداختن میانه خود غزالی و کتابهایش بسیار بیجاست.

به اینان نیز همانرا باید گفت. اینان درس خوانده اند و از کتابهای دانشمندان بهره جسته اند. ولی رفتارشان جز رفتار آخوندانه یا عامیانه نیست. میخواهند چیزی را که شنیده اند و یاد گرفته اند رها نکنند و در برابر دلیل ایستادگی نموده به پاسخهای پرت می پردازند.

یکی از اینان سخنانی با من رانده و از پاسخ درمانده و رفته و پس از چند روزی باز آمده چنین میگوید: «شما مثل زده میگویید: کسیکه دچار آتش سوزانی گردیده، دیگری از بیرون خود را بمیان آتش می اندازد و او را رها میگرداند و اینرا دلیل می آورید که کارهای آدمی همه اش از راه خودخواهی نیست؛ در حالیکه اینهم از راه خودخواهی میباشد. کسیکه این کار را میکند مسلما در پیش خود استدلالش اینست: اگر من بجای این به آتش افتاده بودم و کسانی در بیرون ایستاده بمن کمک نمی کردند، بدم نمی آمد؟. همین استدلال دلیلی است که این نیکبها که ما میکنیم، آنها نیز برای خودمانست. از روی خودخواهیست».

گفتم: رفته و نشسته و اندیشه بکار برده اینرا پیدا کرده اید و این گیرنده ترین دلیلت که بدستتان افتاده. ولی اینهم درست نیست. زیرا اینکه «آنچه بخود سزا نمی شناسی بدیگران سزا نشناس» قاعده دادگریست. قاعده ایست که از گوهر روانی برخاسته است. قاعده ایست بزبان خودخواهی و به آخشیج آن.

آنانکه سرچشمه کارهایشان خودخواهیست بیکبار از این قاعده ناآگاهند. مثلا جانوران هر یکی آنچه دلش خواست بزبان دیگری خواهد کرد و هرگز چنین چیزی بیادش نخواهد افتاد. کودکان که گوهر روانی آنها

<sup>۱</sup> - آخشیج = ضد، نقیض (ویراننده)

ناتوانست هرچه خواستند بهوس میکنند و هرگز پروایی به این قاعده نمی دارند. بازیچه ای که یکی دوست می دارد از دست کودک دیگر می رباید. ولی اگر دیگری از دست او ربود گریه آغاز میکند.

در بزرگان نیز چنانست. ستمگران که ستمها کنند هیچگاه در بند آن نباشند که اگر دیگری بمن ستم کند خواهم رنجید. اگر شما همین را بیادش آورید باز درو نخواهد هُنايید.

فراموش نکرده ام وحید دستگردی سخت رنجیده میبود که عشقی او را هُجو کرده. روزی با من گفتگو میداشت گفتم: آخر شما هم شهاب السلطنه را هُجو کرده بودید. از این گفته رنجیده گفت: «من مثل شهاب السلطنه ام؟!..»

آنانکه گرفتار خودخواهیند هیچگاه نمی خواهند خود را با دیگران در ترازو گزارند و از روی آن قاعده داوری کنند. خودخواهی چنین فرصتی به آنان نمی دهد و نخواهد داد.

مثل نیکی بتازگی در روزنامه ها خوانده ام. داستانیست از روسی ترجمه شده: گرگی خود را بگله ای زد و گوسفندی را ربود و برد در بالای کوه، تا توانست خورد و بازمانده را گزارده در پهلوی آن بخواب رفت. در آن میان بزمجه ای آهسته خود را به آنجا رسانیده کمی از گوشت و استخوان گوسفند را ربوده گریخت. گرگ به آواز پای او بیدار شده فریاد برداشت: «آی مردم این مال مرا می برد!» خودخواهان همین حال را میدارند.

اکنون سخن در آنست که یکی مانده آن گرگ است که برای آنکه شکم خود را سیر گرداند گوسفندی را می کشد و نابود میگرداند و پروایی بهیچ قانون و هیچ فلسفه ای نمی دارد و شما نام آنرا خودخواهی می گزارید. یکی هم مانده آن جوانمردیست که چون کسی را درون آتش می بیند خود را دچار گردانیده به رهایش می شتابد و شما اینرا هم خودخواهی می نامید. پیداست که بسیار غلطست. پیداست که این دو کار یکی نیست.

ما در بند نام نیستیم. شما اگر دلتان میخواید این را نیز بنام «خودخواهی» بخوانید. ولی دو چیز را فراموش نگردانید: یکی اینکه این خودخواهی جز از آن خود خواهیست. این بسیار نیکست، بسیار خجسته است. دیگری آنکه شما از این رشته کارهای آدمی نا آگاه می بودید و این بود او را نیکی پذیر نمیدانستید و با جانوران یکی می شناختید، و اکنون که اینها را شناختید باید بخطای خود خستوان<sup>۱</sup> گردید.

یکداستان دیگر آنست که یکی از آنان با من گفتگو کرده ایراد هایی میگرفت و چون پاسخ شنیده درماند چنین گفت: «اینطور نیست که شما هیچ اشتباه نکنید». گفتم: این سخنان شما بیاد من می اندازد آنرا که روزی ملایی بنزد من آمده چنین میگفت: «شما معصوم نیستید. معصوم آن چهارده تن بودند که آمدند و رفتند. این عقیده مذهبی ماست که در بیانات شما قائل به اشتباه باشیم». آخوندک<sup>۲</sup> بایای<sup>۲</sup> خود می شناخت که در گفته های من اشتباه باور کند اگر چه هیچی پیدا نکند. شما نیز همانحال را می دارید. راستی که آخوندهای فرنگی هستید. این چه سخنیست که میگویید؟! شما اگر ایرادی بسخنان من میدارید بگویید و گرنه بپذیرید.

<sup>۱</sup> - خستوان = معترف (ویراینده)

<sup>۲</sup> - بایا = وظیفه (ویراینده)

نکته دیگری که خطای شما را روشن تواند گردانید آنست که کارهایی که ما از آدمی نشان داده می‌گوییم از سرچشمه نیکخواهی و داد دوستی است و شما آنها را نیز از سرچشمه خودخواهی می‌شمارید، این کارها در جانوران نیست.

چنانکه گفتیم جانوران به یکدیگر دلسوزی و مهربانی نمی‌دارند. اسب درشکه که پایش می‌لغزد و بروی سنگهای خیابان می‌افتد، اسب همراهش بجای دلسوزی به او، لگدی هم به پهلوش می‌کوبد. اگر دلسوزی نیز از راه خودخواهی است پس چرا جانوران بهره از آن نمی‌دارند!؟

آنگاه آدمی همیشه از کارهای بد خود پشیمان می‌گردد. چنانکه مثل زدیم به کسیکه خشم گرفته سیلی می‌زند پس از اندک زمانی پشیمان گردیده خود را می‌نکهد. اگر در آدمی جز خودخواهی نیست این پشیمانی چه معنی تواند داشت!؟

در این زمینه ها بگفتگوی بسیار نیاز نیست. ما در اینجا نشسته سخن می‌رانیم ولی اگر شما در بیرون چشم باز کنید و بزنگانی نگرید، داستان خودخواهی و نیکخواهی آدمی پدیدار است.

ببینید: ما قانونها گزارده، عدلیه برپا گردانیده ایم. اینها پدید آمده از نیکخواهی و داد دوستی آدمیست. شما در خیابان راه روید یا در بازار بگردید. خواهید دید جوانی به ناتوانی رسیده او را می‌زند یا بازرگانی پول کسی را گرفته است و نمی‌دهد. اینها نمونه های خودخواهیست. اینها نشانه هایی از گوهر جانی آدمیست.

ولی در برابر آنها عدلیه و قانون را می‌بینید. آنجوانی که ناتوانی را زده است بدادگاه کشیده زشتی کارش را به رخش می‌کشند و کیفری به او میدهند. آن بازرگانی که پول دیگری را خورده، پول را از او پس میگیرند و بدی کارش را به او می‌فهمانند. اینها نیز نمونه های نیکخواهی و داد دوستی آدمیست. اینها از گوهر روانی اوست.

دادگاه و قانون را خود آدمی پدید آورده و برای جلوگیری از خودخواهیهای او پدید آمده. اکنون کوشش ما در آن راه است که این دادگاه و داوری، بزرگتر و نیرومندتر گردیده کارهای دولتها را نیز بزیر نگرانی خود گیرد. بدانسان که یکه ها<sup>۱</sup> دو سخنی های خود را با داوری به پایان میرسانند، دولتها نیز همان را کنند و بر سر هر گفتگویی دست به جنگاچ<sup>۲</sup> نبرند و جهان را با خون نیالایند. بدانسان که دادگاهها برای جلوگیری از خودخواهیهای یکه ها برپاست، دادگاهی نیز برای جلوگیری از خودخواهیهای توده ها برپا گردد.

این جنگها و خونریزیها از گوهر جانی آدمیست و آن دادگاه بزرگ که خواسته میشود از گوهر روانی او خواهد بود.

شگفتست که ما چون یاد عدلیه و قانون می‌کنیم و این سخنان را می‌گوییم، بی‌درنگ پاسخ داده می‌گویند: «آنهم نبرد است». خنده آور است که تنها یک واژه نبرد را یاد گرفته اند و نافهمیده و نااندیشیده به هر چیزی می‌گویند: «نبرد است».

(ویراینده)

<sup>۱</sup> - یکه = فرد      یکه ها = افراد

<sup>۲</sup> - جنگاچ = ابزار جنگ ، جنگ افزار . آج = پسوندیست به معنی ( ابزاری برای ... ) . (ویراینده)

آیا داوری<sup>۱</sup> دستگاہ نبرد است؟! آیا داوری به آهنگ نبرد بکار بسته میشود؟! آیا داوری<sup>۲</sup> که پشت میز نشسته حکم می دهد، با کسی می نبرد؟! بهتر است بیندیشید و بگویید.

می گویند: دستگاہ عدلیه را ناتوانان در برابر توانایان پدید آورده اند! آنهم افزار نبرد آنهاست! میگویم: بدفهمیده اید. ناتوانان اگر زور نداشته اند چگونه توانسته اند عدلیه را برپا گردانند و چگونه می توانند آن را راه برند؟! اگر زور داشته اند پس چگونه ناتوان بوده اند؟!.

بسیار شگفتست: کسیکه پول کسی را گرفته و خورده میگویند: نبرد کرده. کسی که آن پول را گرفته به آنکس برمیگرداند اینرا هم میگویند: نبرد کرده.

در اینجا نکته بزرگتر دیگری در کار است. اگر فراموش نکرده اید در نشست یکم گفتم: امروز دولتهای بزرگ بنیاد کارهای خود را بروی دو پایه «زور و نیرنگ» گزارده اند و در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه پیشآمدها ناچار میشوند که بکوششهایی بنام نیکخواهی و آسایش دوستی برخیزند، چون باوری جز به نبرد نمی دارند در آن کوششها نیز به نیرنگ و زور آزمایی میپردازند و روشن گردانیدم که در سایه همین گمراهی و نافهمی از انجمن سویس (یا جامعه ملل) که پس از جنگ گذشته<sup>۳</sup> پدید آمد سودی پیدا نشد و از انجمنهایی که امروزها در پایان این جنگ<sup>۴</sup> برپا میشود سودهایی نخواهد بود.

اینها همه نتیجه بد فهمی هایست که از مادیگری برخاسته. پیروان مادیگری، نیک و بد را بهم آمیخته بهمه چیز نام «نبرد» میدهند. تو گویی در قاموسشان واژه ای دیگر نیست و از همین راه، هوسبازانه همه چیز را آلوده میگردانند. ولی اینها نادرست و بیپاست. ما گذشته از آنکه بدستیاری<sup>۵</sup> گوهر روانی خود می کوشیم و از بدیهای گوهر جانی خود جلو می گیریم، بدستیاری همان گوهر روانی از بدیهای سپهر<sup>۶</sup> نیز جلو میگیریم.

ما اکنون با سپهر و همچنان با جانوران دیگر در نبردیم. از بیماریها و دیگر بدیهای سپهر جلو میگیریم. جانوران زیانمند را از میان می بریم و بجانوران سودمند هواداری نموده بفزونی آنها میکوشیم. این کار را میکنیم نه از راه خودخواهی بلکه از روی نیکخواهی. این نبرد در میان ما بنام سودجویی نیست. بنام دشمنی با بدیهاست.

اینجا جستارهای<sup>۷</sup> بسیار بزرگیست و آنچه آینده جهان را دیگر تواند گردانید، این گفتگوهاست. مادیگری جهان را آلوده است. باید با این سخنان جهان را از آن پاک گردانیم.

نکته دیگر که در خور دانستنست آنست که پیروان مادیگری در حال آنکه درباره نیک و بد، آن باور را میدارند و آدمی را نیکی پذیر نمی دانند و کوششهای نیکخواهان را از راه سودجویی میشناسند، بسیاری از آنان خود

<sup>۱</sup> - داوری = قضاوت (ویراینده)

<sup>۲</sup> - داور = قاضی (ویراینده)

<sup>۳</sup> - جنگ اول جهانی (ویراینده)

<sup>۴</sup> - جنگ دوم جهانی (ویراینده)

<sup>۵</sup> - دستیاری = کمک (ویراینده)

<sup>۶</sup> - سپهر = طبیعت (ویراینده)

<sup>۷</sup> - جستار = مبحث (ویراینده)

از نیکنهادی خواهای نیکی جهان و آدمیان میباشند و در آن باره بکوششهایی می پردازند و در آن راه رنجها بخود میدهند. اینان کسانند که اندیشه هاشان با مادیگری آلوده گردیده و زبانهاشان بیدینست، ولی نهادشان نیکست و از نیکی باز نمی توانند ایستاد. همین ایراد را به دکتر ارانی و کارهایش گرفته اند و من بیجا نمی دانم. زیرا شادروان دکتر با همه پافشاری درباره مادیگری و با آنکه کتابی نوشته و نیکخواهان جهان را بسیار از ارج انداخته، خود از نیکخواهان می بود. چنانکه همه میدانیم در آن راه بکوششهایی آغاز کرده بود که نا انجام مانده و او بزندان افتاد و از آنجا زنده بیرون نیامد. آیا آن گفتارها کجا و این کردار کجاست؟! اگر هر کسی جز در پی سود خود نیست و نتواند بود پس این جانبازی در راه آسایش دیگران چه شُندی<sup>۱</sup> داشته است؟! دیگران نیز چنین بوده اند. مثلاً ولتر فیلسوف فرانسه یکی از پیشگامان راه مادیگریست. در حالیکه خود از نیکخواهان جهان بوده و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده.

بهمان دکتر ارانی از راه دیگری هم ایراد هست. زیرا او از هواداران کمونیستی میبود و در آن راه نیز کوششها می نمود و برای برانداختن سرمایه داران دسته بندی میکرد. ما این کار او را بد نمی دانیم. ولی با مادیگری ناسازگار می یابیم. زیرا اگر زندگانی نبرد است و هر کسی در جهان باید در پی سود خود باشد و جز خوشی خود را نخواهد، با چنین حالی سرمایه داران چه ایرادی توان گرفت یا چه نکوهشی توان کرد؟! آنان در نبرد شایندگی بیشتر نشان داده فیروز در آمده اند که باید به آنان با دیده ستایش و خشنودی نگریست، نه با دیده دشمنی.

بهرت بودی که دکتر ارانی و همراهانش، گفته های نتیجه فیلسوف بنام مادی را که میگوید: «پایه فلسفه ما بر اینست که ناتوانان باید نابود شوند» یا میگوید: «خرسندی در دریافت برتری و چیرگیست» بیاد آوردندی و خود داوری کردندی. اگر این گفته ها راستست و باید پذیرفت، پس چه ایرادی به کردار و رفتار سرمایه داران و کارخانه داران توان گرفت؟!.

آنگاه آیا این وارونه کاری نیست که کسانی از یکسو بهواداری از بیچیزان و بینوایان و ناتوانان برخیزند و بکوشند و از یکسو فلسفه مادی را که خود فلسفه ستمگران و آزمندان جهانست و دستاویزها<sup>۲</sup> بدست آنان می سپارد رواج دهند؟! آیا این رنجهای خود را بیهوده گردانیدن نیست؟! آیا این بدان نمی ماند که خانه ای که آتش گرفته است و میسوزد، کسانی از یکسو بخاموش کردن آن کوشند و از یکسو خروارها نفت و بنزین بر روی آن ریزند؟! این ایرادها کوچک نیست و بزرگست. اینها نیک میرساند که فلسفه مادی با دریافتها و سُهشهای<sup>۳</sup> ساده هر کسی ناسازگار است و رفتار و کردار بسیاری از پیشروان آن فلسفه به آخشیج<sup>۴</sup> آموزاکهای<sup>۵</sup> خودشان بوده است.

من درباره پیدایش این فلسفه و چگونگی رواج آن در اروپا و آمریکا جستجویی نکرده و آگاهی به اندازه ای که می بایست، بدست نیاورده ام. آنچه دریافته ام اینست که در این باره زورگویی های کشیشان و رفتار زشت آنان

<sup>۱</sup> - شوند (بر وزن بلند) = دلیل، علت (ویراینده)

<sup>۲</sup> - دستاویز = بهانه (ویراینده)

<sup>۳</sup> - سُهش = احساس (ویراینده)

<sup>۴</sup> - آخشیج = ضد (ویراینده)

<sup>۵</sup> - آموزاک = تعلیمات (ویراینده)

بسیار هُناییده، کشیشان و حاخامان و ملایان و دیگران که یکرشته سخنان پوچ و بی ارجی میدارند و آنها را بنام دین و خدا شناسی یا آیین زندگانی مردمان، برو می کشند و بر روی آنها ایستادگی نموده و با دانشمندان و نیکخواهان جهان بدشمنی می پردازند، این رفتار آنان دانشمندان را خشمناک گردانیده و پرده بروی بینش و دوراندیشی آنان فرو هشته است. اینست ما همیشه به این دسته دانشمندان هواداری نشان داده گفته ایم: «آنان با دروغها جنگیده ولی خود به راستیها نرسیده اند».

در این نشست در میان گفتگو از ایرادهایی که برخی درس خوانندگان میگیرند چند نکته را روشن گردانیدم:

- ۱- نیکخواهی و اندوه خواری و مانند اینها که در آدمی است خود یکرشته خیمهایست که به آخشیج خودخواهیست. گفتن اینکه اینها نیز از خودخواهیست جز «گزارش» (تأویل) بیمعنی نیست.
- ۲- دو دستگاه جان و روان که در آدمیست، نمونه هایی از آنها در زندگی بیرونی پدیدار است. رفتاری که بیشتر مردم از روی آز و هوس و خشم و کینه و مانند اینها با هم میدارند و به یکدیگر ستم و چیرگی می نمایند نمونه دستگاه جانست و قانونهایی که برای جلوگیری از ستم و چیرگی گزارده شده و عدلیه و دیگر اداره ها که برای داوری برپا گردیده نمونه دستگاه روانست.
- ۳- بیشتری از بنیاد گزاران و پیشروان فلسفه مادی خود از نیکخواهان بوده اند و به آخشیج فلسفه خود رفتار کرده اند.